

تفیدن

- تنیدن -

علیرضا نوری

پاریس

۱۳۹۳ | شع

تئیدن | علیرضا نوری | نشر پاریس | نوبت چاپ: اول، دی ماه ۱۳۹۳ |
www.nashreparis.com | روی جلد: کورش بیگ پور | صفحه آرائی: کی-بی-استودیو |
شابک: ۹۷۸۱۷۸۰۸۳۴۵۳۵ | کلیه حقوق برای نشر پاریس محفوظ است.



Print & Distribution
H&S Media
info@handsmedia.com

| ۸ |

کسی که در عاشقانه‌های من مرد
 همین نزدیکی گریه می‌کند
 شبی هم که لباس‌هایش را از روی تخت برداشت و رفت
 گریه می‌کرد
 شب بود و عمیق بود
 گفتم می‌ترسم
 زدم زیر آواز
 با صدای بلند ترسیدم
 تو با این زیبایی
 به درد تنهایی می‌خوری
 و روح ویرانی
 در من کلنگ می‌زند
 خوب می‌زند
 کمی از زیباییت را بده گرم شویم / (اوووه روح ویرانی، این سطرهای
 شخمی، این ترکیب‌های لوس و نردیگه به درد عمه‌ی منم نمی‌خوره)

می‌خواستم این شعر عاشقانه باشد نشد
 می‌خواستم حرفی از مرگ نباشد شد
 پلک‌هایم را می‌بندم
 و فکر می‌کنم :

اگر یکبار
 فقط یکبار دیگر به دنیا بیایم
 اول مادرم را می‌کشم
 بعد تو را
 اما خودت خوب می‌دانی
 من آدم ترسویی هستم
 کمی هم خیال‌بافم
 و گرنه همه می‌دانند
 نه من یکبار دیگر به دنیا می‌آیم
 نه تو لباس‌هایت را بر می‌داری و می‌روی

| ۲ |

نشسته‌ام شعری بنویسم
 از دوستان قدیم
 از بچه‌های سیلو^۱
 از آنهایی که با زندگی یک بند انگشت فاصله داشته / دارند
 از سعید با خدا
 که کفتر باز تیری بود
 از اصغر حشره
 که تاب این جهان را نداشت
 خودش را خلاص کرد
 از ناهید
 که ما همگی عاشقش بودیم
 از مهری
 که با یک کلیه
 برای بعضی از ما می‌مُرد / مرد

۱- نام یکی از محله‌های پایین شهر همدان

دنیا همینطور ساز خودش را می‌زد

سعید می‌گفت :

دخترانی که در جزیره العرب چال شدند

از کوچه‌های ما سر درآورده‌اند

راست می‌گفت :

این کوچه همه چیز داشت : شاعر

ساقی

شهید

کفترباز

و زنانی که در کوچه می‌نشستند

و مردانی که هی غسل می‌کردند

و مردانی که هی غسل می‌دادند

این کوچه از دنیا جا مانده است

چه کسی باور می‌کند

من بارها

برای نیامدن باران دعا کرده باشم / زرت

چه کسی باور می‌کند

من خواهرانم را

سال‌ها

از دیدن پنجره

کبوتر

آینه

محروم کرده باشم / زرت

دل‌مان می‌خواست

زمان رو به عقب باشد

می دانستیم

بزرگ که می شویم

گرگ می شویم

مثل محمد

دوست دوران سربازی ام

یک شب زیر چانه گذاشت اسلحه را

و انتقام آسمان را از خودش گرفت

بعضی گفتند عاشق دختر خاله اش بود

روی پرونده اش اما نوشتند :

کم داشت

جهان

سمت تاریکش را رو به ما گرفته است

باید بروم

بروم روی قبر هر کدام چیزی بگذارم

این شعر را هم روی قبر ناهید می نویسم

که دور از چشم همه

شاخه گلی لای کتابم گذاشت

| ۳ |

دو صندلی منتظرند
آقا و خانم بیایند بنشینند
حرف شان را می‌زنند بزند
نمی‌زنند به درک
دو صندلی
قلب شان مثل قلب گنجشک می‌زند
که خانم
روی کدام می‌نشیند

| ۴ |

بگو پزشک زن بیاید
سرنگ را
در سوراخ‌های تنم
در عصب‌های تاریخی‌ام
در‌های‌های‌ام فرو کند
درنیاورد چه؟
جا‌های خالی تنم را گرفتند
و چند شیبه اسب
و یک اصالت ناب
در آن فرو کردند فرو
هر کس
هر جای شهر
کلنگی بر زمین می‌زند
من درد می‌گیرم
شده‌ام شعر فارسی

بعضی جاهایم خیلی قطور
 بعضی جاهایم به باریکی مو
 هو می کشم هو
 کو پزشک بپرسم:

چند بار

هفته ای دوش می گیرد

حکومت ها

اول در اتاق خواب سقوط می کنند

همین سقوط

به محمد رضا پهلوی گفت :

برو دماغت نازنین ات را عمل کن

خوب می شوی

لامصب این زندگی

گیر کرده در سوراخ تنگ سرنگ

ما خانوادگی آدم های گرمی هستیم

به زیبایی می گوئیم :

هو

یک بار هم به دیوان حافظ گفتم بقالی

و پیر را دیدم کنار مغیچه دنبال سرّ میان می گشت

گفتم التوبه معشوقه ام رم کرد و رفت

گفتم استغفرالله مادر بزرگم مرد

ای تف به ذات

من که هر شب با یکی از پرستارها ازدواج می کنم

اما با یکی شان

هر شب ازدواج می‌کنم
هرگز ندیدم اینجا
کسی روی قبرش
تاریخ اولین معاشقه اش را بنویسد
و تشکر کند
از کسی که برای اولین بار
فریب اش داد

| ۵ |

آن قسمی از مرگ در من است
 که تردید داشت
 بین ضحاک و فریدون
 رای به بی‌گناهی تجمعات خیابانی داد
 و تخت را
 فقط در اتاق خواب به رسمیت شناخت
 صدای کدام حیوان به دنیای من می‌خورد:

میو میو نه
 هاپ هاپ نه
 عرعر نه
 ماااااااااااغ خودشه

این گاو چه حیوان حرامزاده ای است
 صدایش
 در گوش زمان جاری است
 در روح فلسفه

| ۶ |

دختران کُرد
 با رقص و زخم به دنیا می آیند
 همیشه عاشق می شوند
 یکی از رگ‌های شان برای همیشه کُرد است
 گاهی یادشان می رود
 اینجا کلاس است
 دست به دست هم دور می گیرند
 هَنّار
 هَنّار

و می رقصند
 مگر یک آدم ۸۵ کیلویی چقدر می تواند
 چشمش را به روی این همه زیبایی
 به روی لرزش این همه اندام ببندد
 از سنگ که نیستم
 شیر مادر خورده‌ام

به وزنم نگاه نکن

دکمه ی بازی ویرانم می کند

(بازی کلا چیز خوبیه آدم می تونه با خودش با زندگیش با هر کی دلش

خواست بازی کنه / یه شب همدان که برف سنگینی باریده بود یه دختر

گُرد اومد تو زندگیم گفت بیا بازی کنیم / کردیم / از اون شب به بعد هر

شب همدان برف میاد حتا اون وقتایی که برف نمیاد باز برف میاد و

بازی رو میریزه تو جون آدم)

یکی از همین روزها اتوبوس می گیریم

می رویم تپه های هگمتانه حفاری کنیم

از آن سمت دنیا سر در بیاوریم

آن سمت دنیا از ما سر در بیاورد

سنگی که آن گوشه افتاده

روح قبیله ی من است

بردار

پرت اش کن

در من کسی هست

که با مشت

به دیوار زندان می کوبد

صدایی هست که روزها می خواند :

سقای حرم

سید و سالار نیامد

و شب ها

دور اتاق می چرخد :

هوار

هوار

یارم میاوه

برقص

موهای سفیدم

دوباره سیاه می شوند

می توانم

بدون اینکه صدایم بلرزد

اسمت را سر کلاس بیاورم

می توانم مینی بوس های سنندج را سوار شوم

بیایم خیابان لشکر

برویم

برای سربازهایی که مادر ندارند

کمی برقصی

وقتش رسیده

زیبایی ات را از گوشه ی اتاق برداری

بایستی سر چهار راه

به هر کس که رد می شود

یک مشت بدهی

| ۷ |

مادرم هنوز به دنیا نیامده
 بگذار
 خواهرانم مرا به دنیا بیاورند
 مهربان است بگو صدایی که از پشت در می آید
 صدایی که از قبرستان
 مهربان است صدایی که از پشت گوشی عشق می‌ورزد
 من از بچگی عاشق خیابان بودم
 پشت شیشه‌ی مغازه‌ها بایستم
 زبان در بیاورم به فروشنده‌ای که چشم سیاهی دارد
 کی شیشه‌های شهر یکجا می‌ریزند
 با خواهرانم روی پشت بام برقصیم
 ما را به آتش بکشند
 مثل خوره بیفتیم به جان زندگی
 برای بوسه دلم تنگ است
 برای بوسه دست و دلم تنگ است

بگو

بگو چگونه بمیرم

وقتی هر کدام از اعضايم

پیش یکی از معشوقه‌هام جا مانده است

«درخت معجزه نيستم»^۱

"من يوسفم پدر"^۲

قیافه ام را کنار چاه های نفت جا گذاشته‌ام

آن جا که بیچه های جنوب

اسم معشوقه‌هایشان را روی لوله های نفت می نویسند

و زیر سایه اش می‌خوابند

باور کن دیوانه شدیم

بگو به آن زنی که در روح زمان جاری‌ست

به آن زنی که در تو در آتش در شیشه

بگو به آن زنی که در زن جاری‌ست

ما دیوانه شدیم

و قبل از ما

تو دیوانه بودی

و قبل از تو این زندگی

که به بوسه‌ای بند است

برایت چاقو گرفته‌ام

و یک بسته سنجاق

۱- سطری از شاملو

۲- نام کتابی از محمود درویش ، شاعر عرب

این روزها را یکی یکی به هم وصل کن
این روزها که خسته خسته از راه می‌رسند
این روزها که لباس کفاف سرما را نمی‌دهد
این روزها که زن‌ها بچه‌هایشان را از پشت می‌اندازند
"من یوسفم پدر"
چاقو را از حلقم در بیاور

| ۸ |

درخت حیاط را از ریشه در می آورم
با سر
جای درخت در زمین فرو می روم
درخت بلند می شود
لباس های مرا می پوشد
به معشوقه ام زنگ می زند
از مادر خدا حافظی می کند
و برای همیشه با هم می روند

| ۹ |

می ایستم اول خیابان بوعلی
 خودم را به آتش می کشم
 این خاکستر نیست بر سنگفرش
 تنهایی من است
 که روی دست زمین مانده است
 من باید در جنگ کشته می شدم

(و جنگ یه چیزی مثل دایره . می پیچه دور خودش میاد تو خونه ی
 آدم میگه زر نزن. اسم پدر و مادر منم جنگه/ بچه که بودم جنگ با
 کمر بند منو می زد جنگ کهنه هامو می شست جنگ بهم شیر می داد کلا
 جنگ چیز خوبییه آدمارو از دست هم نجات میده / یه شب جنگ اومد
 تو خوابم گفت برو پشت شازده حسین یه کاپشن تاناکورا بگیر بپوش
 بدبخت/ بده اسمتم پشتش بنویسن داخل پرانتر هم بنویسن وطنم و وطنم)
 برای گلوله دلم می سوزد
 دلم برای گلوله می سوزد
 و یک استکان آب که به صورت تو بیاشم

از خواب بپری
 هنوز هم ناخن هایت را لاک قهوه ای می‌زنی؟
 هنوز هم موهایت را با سلیقه من کوتاه می‌کنی؟
 هنوز هم وقتی دست به سینه‌هایت می‌برم اول لبانت را گاز می‌گیری؟
 هنوز هم وقتی خیابان شلوغ می‌شود دلت برایم شور می‌زند؟
 هنوز هم وقتی شعر می‌خوانم یاد آن روز می‌افتی که گفتی آقای نوری
 شما چقدر خوب شعر می‌خوانید؟
 این همه تنهایی در من ظالمانه است
 تنهایی گربه است
 تنهایی چاه بابل رضا قاسمی است
 ملی شدن نفت تنهایی است
 تنهایی محمد مختاری در آن لحظه‌ی آخر است
 تنهایی بهرام اردبیلی است وقتی می‌نوشت :
 "الامان"
 الامان
 ای جوخه ماشه را نچکان
 هنوز اندکی شب است"
 بده روزنامه‌های پایتخت بنویسند
 که در حسرت یک حقیقت کوچک می‌سوزند
 و کوچکی حقیقت
 در ناخن تو رنگ می‌خورد
 رنگ می‌خورد
 و حقیقت تنهاست
 مثل گربه‌ای بعد از افتادن در حوض اسید

جل و پلاست را جمع کن
 آن سمت خیابان که بایستی
 هر ماشینی که زیر پای تو نایستاد
 زن بود
 چه بگویم
 به فرزندت چگونه بگویم :

مادرش معشوقه ام بود
 پدرش دوست جانی ام

نه

مرا به قبل از جنگ برگردانید
 به قبل از گریه
 می خواهم دوباره زنده شوم
 دلم برای بوسه ای
 دلم برای زندگی می سوزد

| ۱۰ |

در آینه‌ی کوچکی غرق می‌شوم
 نیمی از مرا آب‌ها می‌برند
 در شکم ماهی
 سر به سر یونس می‌گذارم
 عمو یونس چه خبر
 پیر شدی
 کجای این زندگی تنگ بود
 می‌گوید :

پسرم
 وقتی همه‌ی آب‌ها خشکیدند
 وقتی جهان روی پای خودش ایستاد
 همه می‌بینند
 همه می‌بینند
 یونس قشنگ‌تر از یوسف بود
 می‌بینند

من هم می توانستم
 سرم را پایین بیاندازم
 «با زنانی که شب ها به خوابم می آیند»^۱
 جوان باشم

عمو یونس بی خیال
 دنیا عوض شده است
 برایمان کمی آواز محلی بخوان
 در صدایش آهوان غمگین می دوند
 می گوید :

آاه پسرم
 «من حرام شدم»^۲
 حرام

نیم دیگرم
 در کوچه قلبش را گم کرده است
 چهار دست و پا
 دنبال چشم هایش می گردد
 صدایی که از کوچه می آید
 کودکی های من است
 که دنبال مادر گریه می کند
 آوازی که از کوچه می آید
 جوانی من است

۱- سطری از احمد رضا احمدی

۲- سطری از شاملو

که عاشق بود
 پیر مردی که از کوچه می‌گذرد
 آبی که از جوی خیابان می‌رود
 مرا ببخش
 اگر اینجا سرد است
 و گرگ‌ها بیرون در زوزه می‌کشند
 صدایی که از تلویزیون می‌آید
 قیژ قیژ یخچال
 گربه‌ای که در زیرزمین چند قلو زائیده
 آه عمو یونس
 نیمی از من مهربان است
 خیابان بوعلی را دوست دارد
 و زنان را
 که با اولین زایمان
 از عشق تهی می‌شوند
 نیمی از من از کوچه می‌ترسد
 از خیابان
 از گربه می‌ترسد
 نیمی از من
 از نیم دیگرم می‌ترسد

آاه

آینه

آای

نیم دیگرم

| ۱۱ |

الف

ب

پ

پیچیدگی تو را

با کدام حروف

کدام جمله

در کدام کتاب بگردم

شیارهای تو را

تارهای عضلانی‌ات را

و انقراض پنهان در پایتخت را

به روح ویران در فارسی نسبت دهم را هر که قبول ندارد

حرامزاده است

(آوردن "را" بعد از فعل رایج نیست تخم سگ)

روزنامه ای که از قول من نوشت :

انقراض در رگ‌های آدم جاری است

ننوشت مرگ را به سه مرحله تقسیم کرده‌ام :

۱- مرگ از گردن به بالا

۲- مرگ از کمر به بالا

می ترسم حروفم از هم بپاشند

و خطرناک

به جاهای خطرناکم

لطمه وارد کند

قبل از مرحله ی سوم

هرگز آدم های گرم را نمی شود فراموش کرد

به پیچیدگی شان می شود وارد کرد لطمه

حفره های آدم را پر می کند لطمه

اگر معشوق اول من مثل گاو سرش را پایین انداخت و رفت

به خاطر این بود

که واردش نکردم لطمه

به حروفش نبردم دست

آدم سه چهارم اش مرگ است

چهار چهارمش حفره

و اگر زن باشد

پنج چهارمش لطمه

زن ها حکیم رازی اند گاهی

و اغلب ناراضی اند

حروف من از هم کی می پاشند

دوباره پا شوم

فقط پا شوم که می رود

از کمر به بالا به چه درد می خورد

فقط درد می کند لامصب

پاهام

کو

پاهام

| ۱۲ |

تو شکل افسانه‌های قدیم
 پر از رودخانه ای
 جن و پری‌های زیادی در تو خوابیده‌اند
 به تو که فکر می‌کنم
 حیوانات عجیب و غریب دور و برم ظاهر می‌شود
 هر جاییت انگشت می‌گذارم
 پهلوانی سر بلند می‌کند سر بلند
 به تو که فکر می‌کنم
 دلم می‌خواهد
 بلند شوم
 رئیس قبیله را بکشم

| ۱۳ |

سی و پنج سال از خدا عمر گرفته‌ام
 بیست سالش عاشق بودم
 روزهای اول
 اسم معشوقه را کف دست می‌نوشتم
 به همه نشان می‌دادم
 حالا کف پا می‌نویسم و خلاص
 این وسط
 همیشه از تاریکی ترسیده‌ام
 از صدای تیر
 که چهار صبح
 حیاط زندان را فتح می‌کند
 از ملافه‌ی سفید بیمارستان ترسیده‌ام
 (نگذر از پرستاری که چای تعارف کرد)
 دنیا داشت انتقام خودش را
 انتقام بمب‌های عمل نکرده را

دنیا داشت انتقام زن لوط را از ما می‌گرفت
 بیچاره نمی‌دانست
 دختران زیادی برایم دعا کرده‌اند :

مریم

سمیه

سپیده

و آنکه همیشه گریه می‌کرد
 از همدان تا مریوان گریه می‌کرد

خدا را شکر

شرمنده ی هیچ کدامشان نبوده‌ام

باور کن

پلنگی که آن روزها در من می‌دوید اخته بود

نفرین به چهار صبح

نفرین به برفی که در قلب من می‌بارد

نفرین به بیست

نفرین به سی و پنج

که هر که از پای تخت بر می‌گردد

بو می‌دهد

اینجا پشت تخته سنگ‌های گنج نامه

پشت امام زاده کوه^۱ علف‌هایی قد کشیده‌اند که بوی تن می‌دهند

و تن

و تن‌هایی که شب‌های جمعه عاشق‌ترند

۱- نام امام زاده ای در اطراف همدان

تن ترند

شرمنده ام پدر

تو دست هایت بوی گل می دهد

من دست هایم را به موها و علف های زیادی کشیده ام

این میخ ها را از چشم هایم در بیاور

می خواهم تاریکی جهان را ببینم

زندگی آنقدرها هم که می گویند

سگ نبود

بود؟

باید بروم

بروم خدای مهربان را شکر کنم

که تن داده

غم نان داده

و این همه زیبایی

که به زن داده

به زن زن داده

دست برادر پسر

دنیا رودخانه ای است که آب از سرش نگذشته

کوهی است

که سنگها ترکش کرده اند

نفس بکش پسر

بمب های عمل نکرده عمل می کنند

خوب می شوند

تاریکی جهان سهم آنهایی است که زود بیدار می شوند

حق با توست پدر
همیشه حق با توست
چقدر بدهم
چقدر بدهم
یکی بیاید
بعد از این
علی رضا نوری باشد

| ۱۴ |

باد می‌آمد
 و ما
 من و امیلی در فرحزاد
 به تکلیف تاریخ در شرمگاه یک زندانی
 به شیوع فراخی در بعضی جاهای آدم
 به پشه‌ای که روی گُهِ آدم می‌نشیند و فکر می‌کند
 فکر می‌کردیم
 امیلی تخیلی نبود
 سمت چپ من برف می‌بارید
 خزیدم راست خودم
 تنگ بودم
 جا نمی‌شدم
 امیلی از پوست سیاهش بیرون آمد
 یعنی پوستش را کنار زد و بیرون آمد
 این همه فراخی در امیلی

این همه فراخی در من
 اینهمه فراخی در قبرستان
 در فرحزاد
 این همه فراخی در پشه
 این همه فراخی در رویای کیری و تخمی تخیلی
 فراخی ما نسبی بود
 فراخی ایران را آورد
 در خاور میانه بنا کرد
 من حفره‌ای کوچک بودم
 کجا دریده شدم
 کناره‌هایم از داخل درد می‌کند
 پوست امیلی آن گوشه با حسرت
 پوست امیلی فرحزاد را فرا گرفته بود
 کجای من معاصر بود
 گربه‌های فرحزاد
 بوی زن را می‌شناسند
 بیشتر به امیلی تمایل داشتند
 دست بردم به امیلی در ملا
 داشتم تاریخ فراخی را مرور می‌کردم
 پوست امیلی را پرت کردم جلوی سگ‌های فرحزاد
 امیلی تخیلی نبود
 من نژاد پرست بودم
 حفره‌ای کوچک بودم از بیرون
 فراخ و عمیق از داخل

گاهی پشه روی آدم می نشیند
آدم دیده می شود
سگ ها پوست امیلی را می شناختند
سگ ها فراخ بودند
امیلی پوست سیاهش را برداشت
فرو رفت در پوستش
امیلی
امیلی دیکنسون

| ۱۵ |

دوباره برایت شعر می نویسم
 اگر چه خواب در چشم ما همیشگی ست
 و لباس هایم را دوستانت اتو می زنند
 اگر چه درختان و جدول های خیابان مشکوکند
 و برای بهار نایی نمانده است
 اگر چه ما شاعران از هر انگشت مان یک زن می ریزد
 دوباره برایت شعر می نویسم
 جهان بدون شعر
 زنی است
 که صورتش سوخته است

| ۱۶ |

از پنجره نگاه می‌کردم به حیاط
 میوه‌ها بر شاخه
 درختان سبز بودند
 پا به حیاط که گذاشتم زمستان شد
 از بیرون نگاه کردم به اتاق
 پدر جوان بود
 مادر زیبا
 پا به اتاق که گذاشتم زمستان شد
 پدر هوای زن دوم کرده
 مادر تا جنون یکی دو قرص فاصله دارد
 یک استکان چای گرم می‌تواند هر دیوانه‌ای را گرم کند برای زندگی
 تف به این زندگی
 چای را در لیوان می‌ریزم
 خون می‌ریزد
 خون سیاه

خونِ سبز

خونِ سفید

خونِ سرخ

خونِ خون

خونِ خونِ خون

پُر می‌کنم مشتَم را

می‌پاشم به صورت پدر

مادر

می‌پاشم به سر و روی این زندگی

به صورت هر چه نامی دارد

یک مشت هم می‌برم برای درختان و میوه‌ها

وسط حیاط خون روی دستم یخ می‌زند

باور نمی‌کند هیچ‌کس

این خون کسی نیست که روی دستم مانده است

مأمورها دست‌هایم را می‌برند

با همین خون یخ بسته می‌برند

چطور شعر بنویسم

چطور بروم دستشویی

چطور باز کنم دکمه‌هایش را

این زندگی هم برای ما دُم درآورده لامصب

روز دادگاه همه جمع شده‌اند

دست‌هایم صندلی جلو

خودم ردیف آخر

دارد آب می‌شود خون یخ بسته

دست هایم قاطی می کند
 خون را می پاشد به صورت قاضی و داد می زند
 بلند می شوم
 کتمان می کنم :

این دست های من نیست
 خدا شاهد است
 قرار بود دختر باشم
 پسر عموهایم به من تجاوز کنند
 از ترس پسر شدم
 گوش و دم سگی را بریده در من رها کرده اند هاپ هاپ
 چطور سرم را بگیرم رو به گلوله
 چطور طناب را ببندم دور گردنم
 وقتی از کمر به بالا سنگم
 پزشک تأیید کرد :

روزهای فرد عاشقم
 روزهای زوج جانی
 قاضی هم حکم داده :

روزهای فرد اعدام شوم
 روزهای زوج ازدواج کنم
 از پنجره نگاه می کنم به حیاط
 حیاط از پنجره نگاه می کند به من
 دکتر قرص های روان گردان تجویز کرده
 من با یک بوسه روانم برمی گردد

برای جواد نوری
فریاد ناصری
سفر پاک بین

| ۱۷ |

خاطرات روزهای کثیف را بنویس

کثیف بنویس

آنقدر که از کلمات

از خودکار

از لیوان چای بوی خون بیاید

بوی آشغال

بوی سگی که وسط کوچه ماشین‌ها له‌اش کرده‌اند

روزهای کثیف را عکس کن

عاشقی را عکس کن

کلمات را عکس کن

بچه‌هایی که بعد از ما بزرگ می‌شوند به قبر ما تُف هم نمی‌اندازند

ولی کور خوانده‌اند

ما بدون قبر می‌میریم

ما آنقدر نخاله بودیم

که عاشق شدیم

من

جواد

سفر

فریاد

زندگی ما را به بازی گرفته بود

ما هم زندگی را به بازی گرفتیم

شدیم پنج نفر

کثیفی از سر و روی ما می ریخت

می خواستیم حرف بزنیم

کلمه جواب نمی داد

فریاد می کردیم

جواب نمی داد

سفر می کردیم

جواب نمی داد

به هم تُف کردیم

هر کس آب دهانش بیشتر بود

عاشق تر بود

مگر می شود به زندگی

به عکس

به کلمه فکر کرد

و عاشق نبود

و کثیف نبود

تُف به این شهر

برای یک شیشه آب تلخ باید دور آرامگاه باباطاهر کفر بگویی

اینهمه مسافر زیبا اینجا چه می‌کند
 اینها مگر فکر قلب ما را نکرده‌اند
 اینهمه زیبایی در یک نفر ظالمانه است

من چطور

با این قیافه

با این موهای ریخته

روبروی آینه

روبروی این همه زیبایی بایستم

خجالت نکشم

جواد که دیگر هیچ

ما بچه های نازی بودیم

بوی آشغال

بوی سگ می‌دادیم

دل‌م برای معشوقه‌هایمان می‌سوزد

| ۱۸ |

من پسر یاغیان این ایلم
 بر من بوز
 من روح مضطربم در علف ها
 در سنگ ها
 در کف دهان اسب ها
 در ران پلنگان دره ی دیزاشکن
 در آبشار و کتیبه های گنج نامه

 بر من بوز
 من شطح عارفان
 رودخانه ی آراز
 عقب نشینی در قادسیه
 من آوازی پنهان
 من رقصی ابدی در کمرگاه دختران این ایلم
 من آن گلوله ی کوچکی هستم
 که افسر جنگی با آن خودکشی می کند

من روح مضطرب این شهرم
چه کسی این همه بیابان را
به خواب من آورده
در من دمیده است
چه کسی پای این حشرات موذی را به قلبم باز کرده
چه کسی این جوجه تیغی را در گلویم گیر داده
بر من بوز
بر من بوز
من رنگ سفید این پرچم

| ۱۹ |

لوله‌های فاضلاب
 شما هم عاشقید
 وگرنه بعد از این همه سال سربلند می‌کردید
 حرفی
 حدیثی
 انگار شما هم کنار آمده‌اید با موش‌ها
 جهان دارد همینطور می‌چرخد دست به دست
 از موش‌ها به شما
 از شما به موش‌ها
 از موش‌ها به موش‌ها
 اما کور خوانده‌اید
 ما روزی جهان را تسخیر می‌کنیم
 شما را از زیر خاک در می‌آوریم
 ادکلن می‌زنیم
 برایتان جشن تولد می‌گیریم

همیشه همینطور نوبتی اشیاء را احضار می‌کنم
می‌بینم جهان کثیف شده است
دست زیبایی را می‌گیرم
به اتاق می‌آورم
همه را دعوت می‌کنم
حتی کسی که یک شب رفت و پشت سرش را نگاه نکرد
می‌ترسم
می‌ترسم موش‌ها جهان را با لوله‌های فاضلاب تقسیم کنند
مارا از زیر خاک در بیاورند
برای آرزوهایی که داشتیم
به استخوان‌هایمان تجاوز کنند

| ۲۰ |

شب که خوابیدم
 کس دیگری بودم
 صبح که بیدار شدم کسی دیگر
 کسی هم که تو را در خواب به آغوش کشید من بودم
 این سه نفر
 در من به خاطر تو می‌جنگند
 سه گرگ هار
 که تازه از زمستان برگشته‌اند
 بخواب
 مثل تهران پشت عوارضی
 مثل تهران کنار سفارتخانه‌هاش
 بیدار شدن مرگ است
 "بیدار شدن" را به شکل بوسه‌ای کاشتم بر گونه‌هاش
 و جاهای دیگر که پوسیدنی بود
 از کجای تن‌ات حرف بگویم

از کجاهات
از آنجاهات
از دهانت که متشکرم
و معشوق اولت که کار مرا راحت کرد
من با این سه گرگ هار
و چند محدودیت روحی
من با این سه گرگ هار
و فلسفه‌ی مرگ
من با این سه گرگ هار
و مسخِ علیرضا نوری

| ۲۱ |

این خواب را قبلاً هم زنی در قبایل بدوی دیده بود :
 گاوی از شکاف کوه بیرون آمد
 رودخانه را بلعید
 کوه را خورد
 موسا را چگونه؟

قبل از آن دنیا سرنوشت غم انگیزی نداشت
 هر کس خاطراتش را روی سنگ می نوشت و مثل بچه‌ی آدم می مُرد
 زندگی در زندگی جاری بود
 در رودخانه
 در پوست حیوانات
 در خونی که از نوک نیزه می چکید چگونه؟

زنی در قبایل بدوی خواب می بیند
 زنی در خیابان‌های تهران فال می گیرد
 فالال

مردم از ترس کف دست را پنهان می‌کنند و رد می‌شوند

باد می‌وزد

بااد

و خواب را می‌پاشد به صورت شهر

شهر زیبایی خودش را دارد

از دور که نگاه می‌کنی

چراغ هایش به دریدن و سوسه می‌کنند

از دور که نگاه می‌کنی

شهر

با تمام پل هوایی‌اش تنهاست

| ۲۲ |

درختی که تناور بوده افتاده

و عطری که پیچیده در اتاق

در حیاط

در مزار

بوی سوختن می دهد عجیب

این شهر از همان روزهای هگمتانه سوخته

سوخته

تا همین امروز

که خواهرم عاشق است

و پر از خداحافظی

خداحافظی در خیابان دو شکل دارد خواهر :

یکی بسته می کند دست هایت را

دومی تیر غیب است

که می نشیند از کجا بر کجاست

و درختی که تناور بوده
 و خواهری که عاشق نباشد
 چقدر می‌آید به خواهرم
 با دهان بسته
 قلب سوخته
 سوخته
 هی بر قصد در مزار
 در حیاط
 در اتاق (بلرزون بلرزون)
 لرزی که در اندام درخت افتاده
 رقص نیست
 از خواهرم بپرس
 لرزیدن
 ربطی به درخت نداشت
 درختانی که برای افتادن تناور می‌شوند
 به شعر سیاوش کسراییی بر می‌گردند
 و دود می‌شوند

| ۲۳ |

کنار من اینجا قدم بزن
 به زن که این وصله ها نمی چسبد عمو
 کنار من از کجا شروع می شود
 شروع کناره های من از کجاست
 نقشه مشکوک است
 همه یک خواب می بینند
 و صدایی ضخم از پشت گوشی تهدید به سگ شدن می کند
 به سلول های مادر مشکوکم
 به کروموزوم های پدر
 به خودکار
 به این صفحه ی سفید
 به شاملو مشکوکم
 ای آااب
 ای آااب
 در اندام من چه می کنی

دلم فروغ می خواهد

آشوب بیندازد به تنم

به آب های تنم

جدام خانه ی تبریز شوم

"خانه سیاه است" شوم

آب های تنم درد می کند

| ۲۴ |

از بچه‌های دانشکده شنیده‌ام:

که من دوست داشتم
که روز تولدت برایت گرفتم
شعرهای مرا می‌خوانی

ادکلنی را می‌زنی
مانتویی را می‌پوشی
هر جا می‌نشینی

همیشه همینطور است

زنان سرزمین من بعد از رفتن عاشق می‌شوند

من اما دارم پیر می‌شوم

سی‌وشش سال

سی‌وشش سال یعنی:

یازده سال گریه در دستشویی

یعنی ندیدن آن سوء تفاهم باریک در تو

این سال‌ها

سال‌های ابد بود

الان بیشتر از تو به مرگ فکر می‌کنم

به زنان بعد از جنگ

به زنان بعد از تو
 به طوفانی که فکر می‌کردم
 می‌آید و همه چیز درست می‌شود
 نشد
 نشد
 و بیماری خطرناکی بر مسند نشست
 من بارها
 زندگی را تعریف کرده بودم برای تو با آن سوء تفاهم باریکت
 برای بردم که می‌ترسد از طناب و صندلی
 برای خواهر که از زنگ های نصف شب
 برای پدرم که از عقوبت خدای مهربان
 و برای من که بیشتر از همه از پدر می‌ترسد
 زنان سرزمین من بعد از رفتن عاشق می‌شوند
 من قهرمان خداحافظی‌ام
 گاهی هم زبان پرندگان سرم می‌شود
 گنجشک کوچک حیاط با نوک به پنجره می‌زند: جیک جیک
 جیک جیک
 گنجشک جان زندگی‌ات را بردار و برو
 آدم‌های گرسنه دقیق‌تر شلیک می‌کنند
 می‌گوید:
 به آن کسی که شلیک می‌کند بگو:
 ما دیگر با گلوله نمی‌میریم
 جیک جیک جیک جیک
 من قهرمان مضحک خداحافظی‌ام

پرده را می‌کشم
 ای لامپ کم مصرف
 ای قرص جلوگیری از بارداری
 ای مایع دستشویی
 شما را گواه می‌گیرم
 ما اهلی شدیم عجیب
 مثل بوعلی که دیر فهمید دختران همدان شفا می‌دهند
 مثل بایزید که رفته بود در صحرا عشق بیبارد تهی برگشت
 نگران نباش عمو
 تنها کانگوروها دست از پا درازتر بر نمی‌گردند

باز دارم از تو می‌نویسم
 و فکر می‌کنم
 با دو بیچه
 چطور می‌توانی زنگ بزنی
 چطور می‌توانی اینهمه زیبا مانده باشی
 هر چند می‌دانم
 زن‌ها همیشه
 کمی زیبایی پنهان دارند
 برای روز مبادا

| ۲۵ |

نه گلوی این جماعت بودم
نه صدای خفته‌ی ایل
من خیلی مرد باشم
بتوانم
معشوقه‌ام را از چنگ دوستانم در بیاورم

| ۲۶ |

بیمارستانم
همیشه در من عده‌ای زخمی
عده‌ای آشفته
در من همه کشته می‌شوند
کاش نام من پرو بود
در رمان بارگاس یوسا
من در خاور میانه بین دو دریا گیر کرده‌ام
من اول هدایت را کشتم
بعد شیر گاز را باز کردم

| ۲۷ |

کسی که رد شد از خدا حافظی
 و کادوی تولدش
 یک بسته قرص زیر زبانی
 و چند صفحه از تاریخ بیهقی
 "که جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی" هر چه باشد
 جزیره‌ای نا شناخته است
 که سوراخی وسط زندگی حفر کرده
 اسمش را گذاشته عشق
 چند سالتۀ عزیزم
 برای مهریه ات
 چند بسته و سائل بهداشت جنسی بنویسد این عاقد چشم پاک
 زندگی در لبه‌ی پرتگاه
 همیشه به نفع دره تمام می‌شود
 و آن که سوراخ زندگی اش سیاه‌تر
 عمیق‌تر

و نوار قلبی اش آن قدر موج دارد
 که جزیره می رود زیر خاک
 حق بد
 پرنده ها
 روی قبرها فضله بریزند
 و شهرها
 فرار کنند از قبرها
 حق بد
 روی هر قبری بنویسند:

من نمرده ام

| ۲۸ |

شمایی که آدم خوب
 شمایی که شلوار گرم کن ات مارک adidas
 شمایی که مسلح به الله اکبر
 شمایی که در پایین ترین نقطه ی شهر خودفروشی
 شمایی که در بالاترین نقطه ی شهر خود فروشی
 شمایی که درد را شبها از درونت درمی آوری
 می گذاری روی میز
 شمایی که در حیاط خلوت ذهنت
 همیشه کسی دمر خوابیده
 شمایی که هنوز صدای جنگ می آید از درون جمجمه ات
 شمایی که مرد قد بلند با سینه ی بی مو دوست داری
 شمایی که به جنگ می گفتی: نعمت الهی
 شمایی که چند بار با سوره ی یوسف مرد شدی
 شمایی که در تاریخ بیهقی از بوسهل زوزنی بدت می آید
 شمایی که هر وقت گوشه زنت زنگ می خورد

اضطراب می گیری
 شمایی که در جاده‌های شمال
 خانواده را یک راست زیر تریلی بردی
 شمایی که هم ربنای شجریان دیوانه ات می کند
 هم آآای نقی
 شمایی که شب‌ها از زیر کرسی پاهایت را به ران‌های عمه‌ی زیبایت می زدی
 شمایی که در زیبایی‌شناسی فاشیسم
 و ردیابی یک بوسه در شعر
 و هزاران شعر
 و هزاران شعر که در ضمیر زمان جاری است
 و خورشیدی که روزی یک بار طلوع می کند
 و من به مرگ نزدیک می شوم
 خون سرخ رگ آئورتم از کجا می آید
 قلب من تاریخ است
 قلب من خون سیاوش و لطفعلی خان زند را با خون ترکمن چای یکی کرده
 قلب من کثرت در عالم حدوث را به رسمیت می شناسد
 و به همین زودی مرا ترک خواهد کرد
 قلب من خاطره‌ی زن‌ها
 قلب من فتحعلی شاه است

| ۲۹ |

کجا خفته‌ای با دو بازوی سفید
 با زیر پوش قرمز
 با سلول‌های خاکستری‌ات
 که توده‌ای عظیم از انقراض و دردها و روانکاوی است
 به من به چشم کسی نگاه کن
 که جرات نکرد
 اسم و عکس تو را
 در پلاکاردی بزرگ به ماموران روان کاوی گوشزد کند
 زیر پوش قرمزت دست‌های مرا می‌شناسند
 ماموران روان کاوی دل دارند
 پدر و مادر دارند
 دانشجوی ترم آخر حقوق‌اند
 خواهر زیبا دارند
 ماموران روان کاوی در دربی پایتخت از استقلال و پیروزی متنفرند
 برای دیدن زنان زیبا به تجمعات خیابانی می‌آیند

ماموران روان کاوی عارف‌اند
 کجا خفته‌ای
 با سلول‌های خاکستری
 و خون قرمزت که می‌دود در رگ‌ها
 در جاهات
 دست من کجاست
 کربلا را بگرد
 و سمت راستم را
 سمت راستم به زنان زیبا می‌گوید: شعر سپید
 سمت راستم انگشت در جهان کرده بود و قرمطی می‌جست
 سمت راستم دعای ندبه را حفظ بود
 سمت راستم سیر رمان نویسی در آمریکای جنوبی است
 آن زیر پوش قرمزت
 زیر پوش قرمزت
 و آن بعد از ظهر که موها بر صورتم بود و بود
 دوبازوی سفیدت را در شعر نوشتم
 لاک زدم به ناخن‌ها
 به موها
 به جاهات
 و آنقدر زدم که شعر سپید به سرخی زد
 رفت به ماموران روان کاوی گفت :
 نفس عمیق
 نفس عمیق
 رقص

رقص

و شعر سپید با دوبازوی سفید

باسلول‌های خاکستری سفید

بانقراض روانکاوای سفید

با زیر پوش قرمز سفید

و سمت راست من که یک بعد از ظهر به من خیانت کرد و بالغ شد

و سمت راست من در یکی از کافه‌های تهران به لاله گفت

خوش به حال زنی که عاشق من باشد

و گفت:

بیچاره پدران من

شِلپِ شِلپِ

بارها روی آب راه می رفتند

هو هو

سجاده بر هوا پهن می کردند

بارها

در یک لحظه

هم در قونیه بودند

هم در دمشق

از بخت بد

پدران من

مرگ را

مثل کف دست می شناختند

و زیر پوش قرمز تو را اصلاً ندیدند

که ندیدند

| ۳۰ |

بردار و بیا
 همان تنی که به آب می‌زنی
 که آغاز رستگاری بود تن در آن شب نامرد
 و آن دو چشمی که در سیاهی می‌درخشید
 کار چه کس می‌تواند باشد
 خواب هفتگی ما از چهار بعد از ظهر شروع می‌شد
 از همان روزهایی که اسب اصیل عرب و خواهرم دو چشم سیاه داشتند
 و تنی که آغاز رستگاری بود بردار
 بی‌دار
 و طنابی که نشسته بر گلو
 فرق دارد
 با طنابی که پیراهن زنانه پهن می‌شود بر آن
 و کدام شب نامرد
 از چهار بعد از ظهر شروع نشد
 و کدام تن

آغاز رستگاری نبود
 همان تنی که به آب می‌زنی؟
 کدام آب
 آبی که قطره قطره پریده بر تن
 یا
 تنی که ذره ذره ریخته بر خاک
 و طناب همچنان مثل مرد ایستاده
 و طناب همچنان
 اسطوره‌ی سرزمینم نبود ای کاش
 ای کاش
 و آن دو چشم سیاه
 سیااه

| ۳۱ |

تقویم را رو به عقب ورق می‌زنم
 از کوچه بوی خون می‌آید
 از خیابان
 از شراب شیراز
 از بنام خداوند جان و خرد
 عقب تر
 زنی با ریس قبیله میان آتش نشسته
 زن به مرد دست می‌کشد
 آتش شعله می‌زند
 مرد به زن دست می‌برد
 آتش آه می‌شود آآاه
 گاهی آدم از درون سرخ می‌شود
 تقویم را رو به جلو ورق می‌زنم
 آوارگان کُرد
 یاغیان خان گُرمز آب و نان ندارند

برای‌شان می برم
 به کرکس‌هایی که روی جنازه‌ها نشسته‌اند می‌گویم:
 خسته نباشید

کمی جلوتر
 زلزله‌ی بم است
 از مغازه‌ها طلا کش می‌روم
 صدایی از زیر خاک صدایم می‌کند:
 "گل پونه‌ها
 گل پونه‌ها
 بی‌همزبونی آتشم زد"

بیچاره اشتباهی گرفته
 من علی‌رضا نوری‌ام
 عاشق که شدم موهایم ریخت
 این اواخر هم رفته بودم
 با کولی‌ها اسب سواری کنم
 آواز دختران ایل بیچاره‌ام کرد

تقویم را جلوتر ورق می‌زنم
 می‌رسم به همین اواخر
 تا کمر در پنجشنبه بعداز ظهر فرو رفته‌ام
 من از بیچگی از خون می‌ترسم
 گاهی زندگی آدم را سگ می‌کند
 آنقدر می‌کند
 که بزرگراه همت از میان‌ت رد می‌شود

آخ هم نمی‌گویی
همین دیروز حوالی میدان سیلان
تهران آن قدر کوچک شد
که دست بردم
که دست بردم
و حیف که این زن‌ها چه بی‌وقت با قاعده می‌شوند
این صفحات تاریخ لوله‌کشی می‌خواهد
دستشویی می‌خواهد
ورق می‌زنم
یکی این تقویم را نگه دارد
می‌خواهم قضای حاجت کنم

| ۳۲ |

از کمر به بالا فرشته‌ای
از کمر به پایین اسب
جای این جنون کجاست
اینجا نه سمرقند است
نه بخارا
نه سوخته‌های تروا
بالین هوای سگی
فرشتگی‌ات را بیرون در ببند
بیا داخل
من از بچگی دیوانه‌ی اسب بودم

| ۳۳ |

تا هشتاد سالگی عمر می‌کنم
 یعنی چهل و دو سال دیگر فرصت هست
 به فارسی
 به ترکی
 به همه‌ی زبان‌های زنده و مرده‌ی دنیا فحش دهم
 و راحت باشم
 بیست سال آخر احتمالا از مردی افتاده‌ام
 یکی دو سگته
 یکی دوبار آنژیو
 و چند خیانت کوچک در کارنامه‌ام دیده می‌شود
 ولی برایم فرق می‌کند
 زمانه دست کیست
 و فارسی چه وضعیتی دارد
 ای شعر
 ای شعر

ای ترانه‌ی تاریک به همه‌ی زبان‌ها
 ما را به خاطر گُهِ کاری‌مان ببخش
 ببخش که ترسیدن را به همه‌ی صیغه‌ها صرف کردیم
 و صرف شدیم
 هشتاد سالگی مادر است
 هشتاد سالگی نرینه‌ای است دو جنسی
 هشتاد سالگی آدم شعر می‌شود
 یعنی چهل و دو سال دیگر فرصت هست
 که در مرگ دیکتاتورها نفس عمیق بکشم
 و با ظهور دیکتاتور جدید پس دهم
 ای مرگ
 ای مرگ
 تو هم زن بودی
 و ما نمی‌دانستیم
 و هشتاد سالگی من زن بود
 و هشتاد سالگی ام به نفع معشوقه‌هایم تمام می‌شود
 که یاد گرفته‌ام هر کس را چطور و با کجایم دوست داشته باشم
 مثل پدر که تاریک بود
 همیشه تاریک بود
 زن می‌خواست
 نوحه می‌خواند: وای وای / حسین حسین / وای وای
 و زنانی که عاشق صدایش بودند
 به خانه می‌آمدند
 گیس پریشان می‌کردند

و ای زمان تو هم آن جا بودی
 و برایم فرق می کند
 در رگ هایم جنون چه حیوان جاری است
 تا هشتاد سالگی عمر می کنم
 و همدان بزرگ می شود
 و در انقلاب آینده سهم دارد
 و بنای یاد بودی برای من و دوستان شاعرم
 نادر حقی
 علی رضا پور مسلمی
 حسن رضا هنری
 و فریاد ناصری بنا می کنند
 و هر کس که دستی در شعر دارد
 تفارش را به صورت ما می اندازد
 بیندازید
 بسوزید و بیندازید
 و شعر فارسی احتمالاً آن روزها
 با حروف مقطع تیر باران می شود
 و فارسی
 ای فارسی
 ای رانده شده
 ای حرامی
 ای جنون
 قسم به زنی که براهنی را کشت
 تو را هم می کشند

| ۳۴ |

به خط خوانا شعر نوشتن
 احتمالا از فردوسی نازنین مانده
 که پای هر چه اسب و اسب را به شعر باز کرد
 و سهراب را
 اول قصه داد دست گریه
 حالا چطور بنویسم :
 اولین درخت را کسی برید
 که دل نازکی داشت
 چطور بنویسم:
 اولین کسی که مرا کشت
 زیبا نبود

شعر فارسی درد می‌کند
 و این همه اسبی که در من به ودیعه مانده بد نیست
 هر بار یکی را بفرستی سر قرار

خودت بنشیننی برای اسب‌های درونت مادری کنی
 شعر فارسی درد می کند
 و اولین کسی که مرا کشت
 زیباییش را در مادر جا گذاشت

این گونه شعر نوشتن
 آدم را می کشاند ادره‌ی پست باجه‌ی چهار
 به خانم بگویی:
 ببخشید
 به چه آدرسی برایتان نامه بنویسم
 ادکلن پست کنم

الان
 کدام از اسب‌های درونم حرف می‌زند
 جناب فردوسی

| ۳۵ |

بادی که می‌رسد از راه
 بدون در زدن وارد می‌شود
 مرا و شهر را
 و از قضا خشک می‌کند لباس خونی را
 و در یک شب سرد
 مورچه‌ها به قبرها حمله می‌برند
 قبرهایی که عاشق‌اند
 قبرهایی که تن ندادند
 قبرهایی که گفتند: نه نه
 و در یک شب سرد
 همان باد
 عین القضاة را می‌کشد
 به فروغ بعد از مرگ تجاوز می‌کند
 و اجازه نمی‌دهد چون سیگاری بگیرانمت
 که آخرین بوسه‌ی ما برمی‌گردد به سنندج

که آن باد نامرد گفت:

شما چه نسبتی دارید

گفتم:

شاعرم

و چشم‌های تو را نشان دادم و گفتم

دریا به این قشنگی دیده‌ای جناب

دستبند تو را عوض کرد

هرچه داد می‌زدم

دستبند تو سفت‌تر می‌شد

بگذارید لااقل از لیوانی که آب خورده است

من بعدها خیانت می‌کنم

بعدها در یک روز با چهار نفر قرار می‌گذارم

و هر چهار نفر عاشقانه لباس زیرشان را با سلیقه‌ی من ست می‌کنند

رنگ‌های فرعی برای عشق مناسب‌ترند

این لباس خونی از من نیست

من فقط در بچگی روی قبرها آب ریخته‌ام

امروز هم آمده بودم به لشکر ۲۸ پیاده‌ی کردستان بگویم:

من همان سربازی‌ام

که روز آخر تف کرد به میدان تیر

و یک جلد دیوان حافظ به فرمانده یادگاری داد

همان سربازی

که نام معشوقه‌هایش را لبه‌ی کلاهش می‌نوشت

بخشکی‌شان

برای هر که شعر مینویسی فردا عقد می‌کند

از هر کوچه ای رد می شوی
 کسی در سیاهی پنهان می شود
 اینجا همه با مرگ نسبت دارند
 مورچه ها قبر مرا با زنی که دیشب اعدام شد اشتباهی گرفته اند
 که عاشق بود
 که تن نداده بود و تن داده بود
 این روزها که اینجور نمی ماند
 من شاعر تر می شوم
 تو پیرتر
 شهر جسورتر
 و باد
 باد
 با
 با
 ب
 ب
 ب
 .
 .

| ۳۶ |

غم هایش را آورده بود

بگذارد روی شانهِ من

گفتم بنشین

زندگی

همیشه رودخانه‌ای نیست که می‌رود

گاهی جاده‌ای است که برمی‌گردد

نشست

نشست

نشست

دست روی غم هایش گذاشتم دراز کشید

به غم هایش دست کشیدم پلک‌هایش را فشار می‌داد

زندگی بدون غم به چه درد می‌خورد

فتح دروازه‌های جهان از غم آغاز می‌شود نه از غم

دلم می‌خواهد چند نفری غم هایشان را بر شانه‌ی من بگذارند
 معلم دوم ابتدایی
 که با آنهمه زیبایی
 چطور دلش می‌آید

این روزها پیر شده باشد

غم‌های کشیده‌ای داشت

دوم

آن هم‌کلاسی‌ام

که یک روز گفت

آقای نوری

خیجالت بکش

از شما بعیده

غم‌های نرمی داشت

سوم

آنکه پاک کرده‌ام شماره‌اش را

در یک شب لعنتی

که می‌دانم

زیباترین غم شهر با اوست

پلک‌هایش را فشار می‌داد

به غم‌هایش دست کشیدم

:

آآخ علی رضا زود باش

من هم که همیشه عجول بودم

تازه فهمیدم

زندگی

نه رودخانه ای است که می رود

نه جاده ای است که برمی گردد

چقدر خوب است

غم های آدم

به کار آدم بیایند

همیشه فکر می کردم

این شانه ها به چه درد می خورند

این شانه ها

مثل شعر

بعضی ها را برای مدتی نگه می دارند

مخصوصا اگر آغوشت را

جای دیگری

جا گذاشته باشی

| ۳۷ |

از خیابان برگشته ام
 از زنانی که یکی شان می توانست تو باشد
 برایت شعر عاشقانه نمی نویسم
 برایت از فیلم سفید کیشلوفسکی
 و آن جیغ زنانه چیزی ندارم که بگویم
 ذره ای از روح زنانه ی تاریخ در تو
 در راه رفتنت
 در نوع خوابیدنت
 در شیوه ای که روی تخت اتخاذ می کنی پیداست
 اینجای دنیا
 شکل سگی آدم تقویت می شود
 می رود رو به قبرستان متروکه
 رو به آرامگاه طاهر " آن پیر همیشه لخت "
 شلوارش را می کشد پایین
 بخشی از خون من قبلا در رگ های لوط دویده بود

آن بخشی از عیسای ناصری منم
 که به مریم مجدلیه چنگ می زد
 آن زبانی بودم
 که بوی خوش زن را ستایش می کرد
 چطور می توانم از خیابان برگشته باشم
 وقتی تو هنوز زیباییت را از درختان و جدول‌های خیابان دریغ نمی کنی
 حتا

شکل سگی منی یک امپراطور بزرگ است
 امپراطور یک سگی بزرگ دارد
 که به انزال زود رس می رسد آیا
 زیبایی تو آرام است
 زیبایی تو در شعر سعدی اجازه می دهد
 عریان در شمایل خوب تو بنگریم
 زیبایی تو اصلا در شعر شاملو رخنه نکرد
 مگر آنجا که بوسه هایت گنجشککان پر گوی باغ بودند
 و او دروغ می گفت
 زیبایی زن فلسفه است
 کجای تاریخ انگشت بگذارم
 که زنی نگوید آآخ
 کجای من زنی پنهان نیست
 کجای من کجاست
 که چنگ بیندازم
 در بیاورم آن کجای حرامزاده را
 که من من را نقش می زد

شعری که نداشته باشد زن
شعری که نتواند از سوراخ آدم داخل شود
و صدای حیوانات مختلف در بیاورد
من همه‌ی این شعرهام
که گیر کرده‌ام در دهان شاعری چلمنگ
تو مسبوق به سابقه‌ای
تو مثل همدان در میان شهرهای کهنه
تو مثل آن رگی در قلب هستی
که هنگام مرگ
آخرین جایی است که از نبض می‌افتد

| ۳۸ |

تازه داشتیم کوچه پس کوچه‌های شهر را بلد می‌شدیم
 تو دُرس‌ات تمام شد
 از همدان رفتی
 هیچ کس باور نکرد
 این منم که تنها زیر برف راه می‌روم
 و دور گردنم
 شالی است که تو بافته‌ای
 چقدر گفتم در حیاط دانشگاه ندو
 سیگار نکش
 چقدر گفتم از خیر این عشق بگذر
 من قلب کوچکم را کنار مادر جا گذاشته‌ام
 (و قلب یه چیزی مثل بادکنکه که گاهی باد می‌کنه آدم بزرگ میشه اونقدر
 بزرگ که میشه توش یه کاروانسرا درست کرد جایی برای خستگی. هر
 کی خواست میتونه بیاد توش دستشویی هم اون گوشه س)
 تو اما دست‌هایم را می‌خواستی

زیر برف
 زیپ کاپشنات را بالا بکشد
 دست هایت را هااا کند
 گونه هایت را گرم
 اصلاً فکر نکردی
 عده‌ای انتهای خیابان ایستاده‌اند
 از چشم‌های سبزت همه چیز را می‌فهمند
 نمی‌دانستی
 روزی از راه می‌رسد
 دندان‌های سفیدت را فراموش می‌کنم
 رژ غلیضت را
 موهای خرمایی‌ات را
 دلهره‌هایت را فراموش می‌کنم
 وقتی از پله‌ها بالا می‌آمدی
 و همسایه‌ها تو را می‌دیدند
 باور نمی‌کنی
 برو میان خیابان
 بین چطور قلبت را از دهان بیرون می‌کشند
 چقدر بهانه می‌آوردی
 آخر هفته همدان باشی
 چقدر زود درسات تمام شد
 چشم هایت را با خودت بردی
 دانشگاه را
 زیبایی‌ات را با خودت بردی

در چشم‌هایت شعله‌ی کبریتی بود
که با آن گرم می‌شدیم

| ۳۹ |

اعوذ بالله من ال لیلائی که روز اول خلقت
 تمام وقت خدا را گرفت
 اعوذ بالله من ال خودم
 که روزی از روزها پریدم و
 بال‌هایم در لابه‌لای سیم‌های خاردار جهنم گیر کرد
 این تبعیدی ابدی به خیابانی بود
 که در آن سمت‌اش
 تو با چشم‌های درشت ایستاده بودی
 و شیطان
 از بین پلک‌هایت برایم بوسه پرت می‌کرد
 هنوز خشک نشده بودی
 روز اول خلقت
 با انگشت نوشتم روی سینه‌ات علیرضا نوری
 فرشته‌ها دست زدند و گواهی کردند
 کاری به خلوت‌مان ندارند

مشروط به این که روی جدول‌های خیابان چشم بسته به هم فکر کنیم
بهشت را بگذار برای از ما بهتران
خدا مرا ببخشد
ما ته مانده‌های گلی هستیم
که قرار بود با آن
سوراخ‌های دیوار جهنم را بپوشانند

| ۴۰ |

از من تونلی به اعماق تاریخ می‌رفت
 تاریخ می‌رفت
 و نیاکان من دیدند
 در بین مهره‌های فقراتم
 چه پادشاهان بالقوه‌ای می‌توانند جهان را به آتش بکشند
 که من با کف دستی حرام شان کرده‌ام
 و دیدند چگونه سرم را از تنم برداشتند
 شدم سوم شخص غایب
 با چند ضمیر پنهان
 این سر به چه درد می‌خورد
 وقتی اعضايم را اشتباهی گذاشته‌اند
 من جا به جا شده‌ام
 جای سر روی شانهام
 باید کمرم را می‌گذاشتند
 و آن آلت قتاله را که هر کس خورد تعریف کرد

در آن شب برفی
 که دستم بند بود
 یکی از رگ های قلبم سر فرا گوش من آورد:
 که بی خود ادای آدم های کثیر الانتشار را درنیاور
 تو با دو قلوبی دیگر در

شکم مادر عوض شدی
 و ویرانی قسمتی از اندام من
 با خیابان شروع شد
 که ناجوانمردانه از من رد شد
 و مرا به یک چند ضلعی نا منظم تقسیم کرد
 داد زدم آای مرگ
 حروف الفبا را از من بگیر
 که زندگی را از سوراخ میم دیدن
 آدم را فراخ می کند عجیب
 اعتقاد من به مرگهای موسمی است
 به سلول های خاکستری زنی
 که آن سمت خیابان ایستاده
 و من حسادت می کنم
 به مردی که این زن عاشقش باشد
 شده ام مازوخیستی مدرن
 آای انقلاب های جهان
 من خاور میانه ام درد می کند
 یکی می گوید
 کمر بندت را شل کن

برو دستشویی خوب می شوی
 اما جیر جیر تخت
 و شکوه یک زن شاعرم کرد
 شده ام قبرستان یهودیان
 که شبها مسلمانان دعاایشان را در آن مدفون می کنند
 آآی سوم شخص غایب از من برون شو
 نمی شوم
 یک شیشه ی شکسته می کشم به رگم
 خون از بعضی جاهای آدم می رود که نمی شود گفت
 از زن ها بپرس
 و داد زدم ای حروف الفبا
 اسم معشوقه ام در شما پنهان است
 اسم کشتگان چالدران
 و نام همه ی کشتگان تاریخ در شما پنهان است
 الف گفت: "به هر الفی
 الف قدی بر آیو"
 گفتم تو یکی زر نزن
 از حروف الفبا
 به آنهایی که راست می ایستند
 نمی شود اعتماد کرد
 و اسم هایی که با "ز" شروع می شوند
 دوست داشتنی ترند
 اعتقاد من به مرگ های موسمی است
 هی دستشویی می روم

و پادشاهان بالقوه را روانه فاضلاب می‌کنم
تا با آب های تصفیه
برگردند درون آدم‌ها
بخشی از من در همه‌ی شهر منتشر می‌شود
هر که از کنارم رد می‌شود
چیزی از من در خودش دارد
سرم را بردار از تنم
چراغ قوه بگذار
بدوم در تاریکی
در اعماق
در الفبا
و رستم را پاک کنم از شاهنامه
مردم راحت زندگی کنند

| ۴۱ |

نزدیک روانشناسی به دنیا آمده لابد
 که نام مادرش را خط زد از شناسنامه
 و جایش دو النگوی کوچک گذاشت
 اولین رشد آدم از گوش شروع می شود
 بعد می شود :

استخری که در آن سگ افتاده
 قبری که روی دو پا راه می رود
 سونوگرافی درست گفته بود:

درون هر کس بیابانی است
 و اولین کسی که عاشق شد
 یک سلول بنیادی دوجنسی بود
 که می خواست
 طوفان به پا کند نامرد

و خوبی سایه این است
 که درد ندارد

می رود دراز می کشد
 زیر دستگاه سونوگرافی
 عینکش را برمی دارد
 و فاجعه را قبل از فاجعه حدس می زند
 و خوبی سایه این است
 به هر زنی
 با لب‌های کمی پهن و استخوان های درشت می رسد
 آرام می پرسد :

زبانم لال
 اگر چند جوش بزرگ روی صورت‌تان باشد
 بوسه بر کجایتان حلال باشد

| ۴۲ |

وقتی عشق زنگ خانه را می‌زند
 وقتی هوا چند متر زیر صفر است
 وقتی کلاغ‌ها
 قارقارشان را به صورت آدم می‌پاشند
 چه بگویم
 چگونه بگویم :
 مرا بکشید
 من بارها مرده‌ام
 یکبار در جریان قوم لوط
 در جنگ قادسیه
 در نهاوند
 یکبار هم مغول‌ها
 گردنم را در سبزواری زدند
 اما این بار
 این بار مرا نکشتند

در گوشم

نام مادرم را گفتند

نام خواهرم را

و گفتند :

معشوقه‌ات زیر سینه‌ی چپ‌اش خال کوچکی دارد

بارها متلاشی شده‌ام درون لباس

بارها تجربه کردم به آدمی که تاریخ دارد نمی شود اعتماد کرد

بارها تجربه را

تجربه کرده ام بارها

و باریده ام در جریان وُ جنگ وُ قارقار

اما همیشه در من نیمه جانی هست

که بگویم عاشقم

بگویم :

زن ها موجودات غریبی هستند

که وقتی کشف می شوند می میرند

مرا بکشید

بارها کلاغ‌هایی از من داخل رفته‌اند

داخل‌هایی از من

کلاغی شده‌اند هاااا

یکبار هم به سیاوش

وقتی داشت از روی آتش می پرید گفتم : زکی

دهانش را باز کرد و درونش را نشان داد که اژدهایی با زنش رابطه‌ای

مشروع دارد و سیاوش داشت از روی تاریخ می پرید

به حلاج هم بالای دار گفتم :

برای خودت خوب دکان باز کرده ای
چشمکی زد

| ۴۳ |

نیست می شوم به رسم خدایان
 که نیست شدن
 آدم را سگ می کند
 برود کنار کوهی
 رودخانه‌ای
 خودش را خالی کند
 خالی شود از خودش
 چطور زندگی کنم
 چطور خیره شوم به انگور
 وقتی توله‌هایت را از فیها خالدونت می کشند بیرون
 عزیزم

به هر زخمی بتادین نمی زنند
 به بعضی زخم ها زنگ می زنند
 به بعضی زخم ها سر می زنند
 به بعضی زخم ها دست می زنند

بعضی زخم‌ها هم آدم را هدایت می‌کنند
 باور کن
 هر کس به خانه‌ی من آمد
 برای خودش کسی شد
 از دوستان شاعرم بی‌پرس
 چطور چشم به معشوقه‌های هم دوخته‌ایم
 چطور فاضلاب‌های شهر به قلبم می‌ریزند
 به ریشه فکر کردن
 از درخت مانده
 به شاخه فکر کردن
 از پرنده
 و من که آدمم
 می‌ایستم
 کنار مجسمه‌ی بوعلی
 به توریست‌ها
 جاهای دیدنی اندامم را نشان می‌دهم

| ۴۴ |

روزهای رفته

خوب شد رفتند

آدم خودکارش را بردارد

بنویسد:

شاه اسماعیل آدم کثیفی بود

سرت را که بر می گردانی

خودکار

جای شاه اسماعیل نوشته:

علیرضا نوری

این خودکار گواهی داد:

گونه هات

در قرن چهارم سرخ شدند

و فردوسی

آن دو مار را

اشتباه فرستاد روی شانه

به منم گفت برو ببین:

مادرت در آشپزخانه آیا اعتقاد دارد

که دیکتاتورها شاعرند

همین خودکار شب قبل

یک پل هوایی کشید

خیلی ها را برد

از آن بالا سر و ته کرد

پرسید:

انت ربی

من که انصافا اسم خیلی ها را گفتم

و ترسیدم

و ترسیدم

و غرق شدم در افعال بعید

عصا بده دست بعضی کلمات

برویم تشییع جنازه موسی

که نفهمید

آدم کجا درست می شود

بلند شو

پیر لوئیجی کولینا سوت پایان جهان را زد

یک ساعت زندگی در دستشویی

به یک عمر زندگی عاشقانه می آرزو

| ۴۵ |

برقصم همین جا
 کنار مرقد بابا
 و انگشت بگذارم جای بدش فشار دهم
 بلند شو
 عربانیت را پپاش به خاک
 طاهر شو
 به اندام احترام بگذار
 بگیر این دست چپم
 ببین در رگ هایش
 چه علامت سوالی جاری است
 من سی و هشت سال زندگی نکرده‌ام
 که شعر بنویسم
 از من بپرسی
 سوراخ در
 از همه شاعرتر است

که می بیند
 دوستان شاعرم
 چطور با تفنگ نامرئی
 خود کشی می کنند هر روز
 کلمات مستهجن را از فارسی اخراج کرده اند
 انهدام تن از کجا
 از کدام تن آغاز می شود
 این سال ها آنقدر عاشقی کرده ام
 که پادشاه جسدهایم
 این سال های های وُهای
 سال های برقصم بدون پا
 گریه کنم با دست هایم
 با شیارهای تنم
 به اندام احترام بگذار
 یک علامت سوال می گذارم جلوی زندگی
 چادر سر می کنم
 و از این زندگی می روم

| ۴۶ |

با پنج قلب مهربان در اقصای تنم
معشوقه های قشنگی تحویل این شهر داده‌ام
این خاصیت قوم ماست
که هر کس را
با یک جایی از اندامش
دوست دارد

| ۴۷ |

قلبم همدان است
 تبعیدگاهی که در آن همه می‌میرند
 فال این شهر را
 عین القضات از جیب ابلیس درآورده
 زندگی در اتاق خواب زیباست
 در اتاق خواب زیباتر
 قبلا سه بار ازدواج کرده‌ام
 دوبار با سرما
 همیشه با دست چپم
 زنی که خواهر زیبا نداشته باشد
 به درد زندگی نمی‌خورد
 رفتار خصوصی ات را به ۰۹۳۵۴۹۰۳۸۶۴ بفرست
 قلبم همدان است
 تاریخ دارد
 تاریخ مصرف دارد

قلبم غار علیصدر
 قلبم
 دستشویی عمومی است
 جعلی بودنم را
 به پای جنسیتم ننویس
 چند شکم زائیده‌ام مثل مرد
 و بعضی جاهایم به درد شهر نشینی نمی‌خورد
 یک دیکتاتور بزرگ
 در تو زندگی / حکومت می‌کند
 در رگ هایت انقراض جاری است
 شب‌ها زیباتری
 شده‌ای تهران
 معلم دوم ابتدایی منم تهران بود
 غرق شدم در معلم
 رفتم تا سلول‌های معترض‌اش
 رعشه شدم در اندامش
 رفتم
 و رفتم دیدم زن نیست
 و یک دیکتاتور بزرگ در اعماق زن از من لذت می‌برد

| ۴۸ |

تکلیف جهان با کلمه بود
 با کلماتی که تن به لغت نامه ندادند
 و نفرین شدند
 و شکل نامرئی من در صلاه ظهر
 با اژدها
 در تموز خمر کهن خورد و هوار زد:

هرگز

هرگز

به اژدها گفتم:

ای هرگز بزرگ
 کی هست می شوی
 و زنانگی ات را
 از درخت و آینه
 و شب‌های پدر پس می گیری
 بی هویت ام مثل باد

مثل درخت سر به هوا
 صحرای کوچکی هم گیر کرده سمت چپ سینه
 آدم را هار می کند لامصب
 من سلول انفرادی خودم باشم
 کلماتی که تن به لغتنامه نداند باشم
 و یک هرگز بزرگ باشم
 بر پیشانی زندگی
 و خمر کهن باشم
 در ذات زندگی
 در روح زنی در سلول انفرادی
 که با زانویش
 با ناخن هایش
 به دیوار می گوید :

هرگز

هرگز

و روحش را می سپارد
 به درخت و آینه
 و شعر می شود
 و تف می شود
 منم که شکل تف کردن را
 به بوسه تعبیر کرده ام سال ها
 و می دانم
 آفتاب آنقدر حرامزاده است
 که فرق می کند

به کجای آدم بتابد
 شکل مریی من
 شکل مریی تو را در آغوش می کشد
 به یاد آن سال ها
 که هر شب زنگ می زدی
 برای تو
 و هم اتاقی هایت شعر می خواندم
 و به دوست زیباییت فکر می کردم
 صحرای سمت چپ سینه بزرگ شد
 شدم صحرایی
 در سلول انفرادی
 که هر ماه
 طبق قاعده
 چند هرگز از من می چکد
 و موهای زاندم خود به خود می ریزد
 بعد از من
 تبریک به معشوقه ام فراموش نشود حرامزاده ها

| ۴۹ |

برای تو نیست این شعر
 شعر باید بوی خون بدهد
 مثل سگ پارس کند
 اما چگونه می شود
 کنار اسم تو چاقو کشید
 تیر شلیک کرد
 چگونه می شود
 کنار زیبایی تو سگ بست / بستم
 وقتی به خودت دست می زنی
 به سرزمین من تجاوز می کنی
 وقتی زیر دوش آه می کشی
 روانشناسی تعطیل می شود
 و آینه در دستشویی زنانه‌ی دانشگاه جای همه فکر می کند
 و می داند
 زیبایی غربت می آورد یعنی چه

برگردم به کدام قرن
 و از صدای اسب
 هویتم را تشخیص دهم
 در هجده سالگی مرده‌ام
 و شعر
 برای مرده
 از نان شب واجبتر است
 سوراخ‌ها نمک زندگی‌اند
 و من اینجا
 سرطان مادرم را می‌سپارم به تیغ
 فلسفه جواب نمی‌دهد
 شعر جواب نمی‌دهد
 تاوان شاعری مرا مادر داد
 باور کن
 بهترین اتاق دستشویی است
 در چاله سرت را فرو کنند
 اسم معشوقه‌ات را فریاد بزنی
 بزنی
 و فکر کنی
 بعد از این
 انقلاب‌های جهان از دستشویی آغاز می‌شود
 سوراخ‌های تاریخ را
 به اسم کوچک صدا بزنی
 زدم

و یک احمق اجیر کن
 سر در بیاورد
 اولین بار
 چه کسی زن را
 زنِ زن را کشف کرد
 و من که لااقل روزی شش بار می‌رفتم دستشویی
 شایسته بودم برای زندگی
 آدم‌ها این هیولای بزرگ را در کجای‌شان پنهان می‌کنند
 این هیولالای بزرگ (عزه ذکره)
 که ذکر جمیلش
 در عنفوان جوانی
 ذکر بردار کردن حسنگ را
 در هر دوره‌ای تکرار می‌کرد
 فلسفه زن بود
 شعر زن بود
 سوراخ‌ها نمک زندگی‌اند
 آدم‌ها به افسانه‌های تازه نیاز دارد
 به قرص کوچکی
 که بالا بیندازی
 بروی
 بروی
 آب‌های تنت را
 بر عرفان بریزی و برگردی

| ۵۰ |

یک جای من گیر کرده در تاریخ
 که سن‌ام را از دندان‌هایم
 و برای تنهایی‌ام
 طناب و زن تجویز کرده روان پزشک
 آدم بدون تن به چه درد می‌خورد
 تنم را به من بدهید
 سرم را
 غریزه‌ام را برگردانید
 آدم تاریخ دارد
 همین‌طور که نمی‌شود
 به پیراهنش
 به روانش دست برد
 که با جای دیگریت فکر کن
 هر کس ویرانی را در یک جاییش پنهان می‌کند تو چطور
 هر کس یک جاییش را به معشوقه‌اش اختصاص می‌دهد تو کجا

من که با اختصاصم

بازی

بازی کرده‌ام

بزرگ شود

بزرگ شود

به روان پزشکی بگویم :

بین تاریخ با من چه کرده عزیزم

نگفتی با که‌جایم فکر کنم

زور که نیست

ویرانی به بعضی‌ها نمی‌آید

زن که نیست

یک ناگهان بگذارای کنارش

یک شبِ فیلسوف شود

یک جای من گیر کرده

حرف سرش نمی‌شود

به روانپزشک کفتم :

من اختصاصم درد می‌کند

و دردم اختصاصی نیست

با که‌جایم فکر کنم

وقتی که‌جایم را از من گرفته‌اند

| ۵۱ |

گرگی که در من خانه کرده بود
 بیرون پرید عوووو
 و قطع شدم
 که ممنوع بودم
 که دیر جنیدم
 فارسی معشوقه‌ام را برد
 من از اول آدم قابل اعتمادی نبودم
 به کودکی های خودم خیانت کردم
 به پیری خودم
 اما جوانی‌ام به من خیانت کرد
 و از تو دست کشید
 هاااای
 افسردگی
 افسردگی بعد از وضع حمل
 افسردگی بعد از دفن

افسردگی بعد از انزال
 افسردگی بعد از ارگاسم
 افسردگی بعد از خودکشی
 افسردگی بعد از انقلاب
 افسردگی بعد از فروپاشی
 افسردگی شایع در زندان الوند
 تف به شهری که نام زیباترین کوهش را روی زندان می گذارند
 این شهر مثل تقی است
 بر صورت عین القضات و میرزاده ی عشقی
 باور کن
 تنها
 تنها زن ها از اندوه جهان می کاهند
 که گلاب به رویتان
 دارم از دهان قضای حاجت می کنم
 فارسی به من تجاوز کرد
 زن
 جوانی
 گرگی که بیرون پریده بود عووو
 و افسردگی
 که از لوازم شاعری است
 و شغل نیاکان من قطع شدن بود
 و شغل نیاکان من
 بیلاخ

| ۵۲ |

من و تو باید دو قلو می شدیم
 در شکم یک زن
 چسبیده به هم دنیا می آمدیم
 چسبیده به هم می رفتیم دانشگاه
 می رفتیم سینما
 می رفتیم پشت مسجد شیخ لطف ا...
 نه اینطور نمی شود
 شاید تو خواستی بروی دستشویی
 بروی یکی از کلیه هایت را بفروشی
 شاید من خواستم
 به بهانه‌ی تولد
 کسی را به خانه دعوت کنم
 من و تو باید دو قلو می شدیم
 جدا از هم
 تو می رفتی دانشگاه

می رفتی سینما
 همراه یکی از دوستانت به خانه‌ام می آمدی
 چای می خوردیم
 ورق بازی می کردیم
 بعد مثل فیلم‌های هندی عاشق هم می شدیم
 (این زندگیه سگی وقتی اینجور شعر میشه آدم دست می بره روده هاشو
 درمیاره می بینه چه لجنزاریه این آدم. از خودش میاد بیرون پناه می بره
 به جاهای دیگه‌ی اندامش. این اندام انصافا شعرن ولی بعضی هاشون
 شعرترند مثلا همین کلیه. به اجتماعی بودن آدم کمک میکنه آدم همیشه
 یه دوقلو داره که گاهی توی مادر جا می‌مونه. گاهی با خودش میاره
 گاهی هم خودش دوقلوی کس دیگه س)
 نه اینطور نمی شود
 دنبال بهانه‌ای می‌گردم
 از شرّت خلاص شوم
 من و تو باید
 به فاصله ی چند سال از هم به دنیا می‌آمدیم
 تو در ازواج اول شکست می خوردی
 من زن اوّل
 در یک تصادف می‌مُرد
 آن وقت
 در مطب یک روانپزشک
 اتفاقی
 با هم آشنا می‌شدیم

| ۵۳ |

از کجای آدم می‌زند بیرون
 حیوانی که در کتف چپ بیتوته کرده
 آدم بجز چند تکه استخوان
 و چند سوراخ
 یک تنهایی شاعرانه دارد
 که در طول می‌رود
 یک تنهایی
 که آدم را می‌کشاند به شلوغی شهر
 که در عرض می‌رود

(و عمق آدم اونجاست که خواب می‌بیند از کمر به بالاش یه حیوون
 شده چیه مگه ندیدی آدم گاهی سگ میشه . هی هاپ‌هاپ می‌کنه معلوم
 نیس چه مرگشه این بدبخت، هنوزم دهنشو باز نکرده میگن یه شب
 تعدادی جن ریختن رو سرش اونقدر زدن دهنش سرویس شده. دهن
 روشن‌ترین تونل آدمه)

و یک تنهایی

که به رستم گفت بکش
 رستم
 رُستن بلد نبود
 فرو رفت در عمق قبیله
 از حیوان من سر درآورد
 هر کس چند حیوان اصل در خودش دارد
 و یک عارف
 که باهم یکی می شوند
 هاپ هاپ می کنند
 حیوان من کجاست
 سهرابم حرف نمی زند
 سیاوشم حرف نمی زند
 و ضحاکم
 و ضحاکم را
 هشتاد و هشت بار خودکشی کردند
 و این پیر خرفت
 همان موقع هم
 در سوراخ های من می دمید
 که علیرضا^ه منی
 من مکعب مستطیل
 معشوقه ام دایره بود
 همین تنهایی یک روز
 از پله های پاساژ بالا رفت
 به خانم فروشنده گفت :

بیخشید

شما روزی چند بار

روبروی تنهایی تان می ایستید

به اضطراب تان ادکلن می زنید

به سرد مزاجی تان نمک می پاشید

کنجای اندامتان

بسطام شماست

من ضحاکم بعد از مرگ

به هشتاد و هشت ضربه شلاق

و هشتاد و هشت سال حبس

در یکی از سوراخ‌های تنم محکوم است

| ۵۴ |

بهترین فکرها را
بهترین شعرها را
و در همین دستشویی
چون شرزه ماری بیرون آمدم
و کسالتم
که امکان درک جهان بود
در فارسی فرو رفت
بعضی پارگی ها ضروری است
از خیابان پپرس
که درختی در تنش فرو می‌رود
خیابان یاغی است
خیابان زن / مرد است
خیابان
بنیامین را کشف کرد
کسالت را به چشم خواهری نگاه کن

مرد را

کسالت سربلند می کند

جاهایی از تنم می خارد

که نمی دانم کجاست

آدم

تاریخ حرامزادگی است

خیلی ها

خیلی ها را

در همین اتاق شاعر کردم

در این سال ها

تنها کسالتم

مثل مرد پای من ایستاد

یک اصطلاح

برای مرگ من در لغتنامه نیست

تعجب کردن را فراموش کرده ام

فقط در دستشویی

شکیبایی پیشه کردم و دیر شدم

مثل انقلاب های جهان سوم دیر شدم

مثل مرگی که می آید

در آستانه ی در گیر می کند

دیر شدم

آدم دو جا فیلسوف می شود :

در دستشویی

و روی تخت

مثل همکار نازنین
و ماخوذ به حیای من
که حتا روی تخت هم به من می گوید :
آقای نوری



Tanidan | Alireza Nouri | © Alireza Nouri 2015

| Alireza Nouri is hereby identified as author of this work in accordance with Section 77 of the Copyright, Design and Patents Act 1988

| www.nashreparis.com | Cover: Kourosch Beigpour | Layout: k-b-Studio

| ISBN: 978-1780834535 | All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior permission of the publishers.



Print & Distribution
H&S Media
info@handsmedia.com

